

هو العليم

حق طلبی و پایبندی به حق به عنوان تنها راه وصول  
به آرزوی عظیم

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۴

- مجلس دوازدهم

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

**عَظْمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي فَأَعْطِنِي مِنْ  
عَفْوِكَ بِمِقْدَارِ أَمَلِي وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ  
عَمَلِي؛ فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجِلُّ عَنْ مُجَازَاتِ الْمُذْنِبِينَ وَ  
حِلْمَكَ يَكْبُرُ عَنْ مُكَافَاتِ الْمُقْصِرِينَ.<sup>۱</sup>**

بزرگ و عظیم است ای آقا و مولای من، آرزو و

مقصد و مقصود من. و ناپسند و ناتوان و نامناسب

است عمل و رفتار من. بنابراین از عفو و بخشش

خود به مقدار و به اندازه آرزوی من به من عطا کن.

به همان مقداری که مقصد مرا تحصیل کند و مرا به

مقصودم برساند به آن مقدار از عفو خودت به من

---

<sup>۱</sup> مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد (دعای ابو حمزه ثمالی)، ج ۲، ص ۵۸۴.

عطا کن و به کار ناشایست من مرا مؤاخذه نکن و از آن هدف و برای رساندن به آن هدف منع نکن و نگو که کار و رفتارت مناسب با رسیدن به آن مقصودت نیست پس بنا بر این مقصودی هم در کار نیست. این کار را با من نکن! زیرا کرم تو اجل است از اینکه مذنبین را به مجازات برساند و حلم و بردباری تو بالاتر و بزرگتر است از اینکه مقصّرین را مکافات کند.

خدمت رفقا در شب‌های گذشته راجع به مفاد این فقرات مطالبی عرض شد و سخن به اینجا رسید که آن مقصدی که عظیم است و در اینجا امام سجّاد علیه السلام از آن تعبیر به عظمت می‌فرماید، این چه مقصدی است که در قبال آن عظمت پروردگار و در قبال مواجهه با ذات ربوبی، امام علیه السلام از عظمت یاد می‌کند: خدایا من مقصدم خیلی بزرگ است.

خب آدم وقتی که جلوی یک شخص بزرگ و کریم و بلندمرتبه، حالا از افراد دنیا، قرار می‌گیرد، صحیح نیست که بیاید بگوید در قبال آن‌ها: من

خیلی مسئله بزرگی در ذهن دارم! یک کار بزرگی،  
نیت بزرگی...

این عظمت و بزرگی آن شخصی که انسان در  
کنار او قرار گرفته و شأن و شخصیت او به نحوی  
هست که اقتضا می‌کند فقط آن شخصیت در نظر  
بیاید، دیگر در کنارش انسان نباید عظمت یاد کند.  
وقتی انسان می‌رود پیش یک شخصی و یک حاجتی  
دارد، نمی‌آید بگوید من یک حاجت خیلی بزرگی  
دارم‌ها! حواست جمع باشد! آقای فلانی خیلی  
حاجت من بزرگ است!

می‌گویند نه بابا در قبال لطف و کرم و مرحمت  
شما این ناچیز است، گرچه حالا مهم است. آن  
موقعیت شخص و مقام و منزلت شخص از نقطه نظر  
ادب و بلاغت، اقتضا می‌کند که انسان خواهش و  
تمنای خود را بزرگ نشمرد، به او برمی‌خورد که من  
فرض بکنید که بروم پیش یک وزیری که حالا همه  
کار و مسائل دست اوست و فرض کنید بگویم فلان  
جنسی که ما داریم، فلان کاری که ما داریم در  
فلان جا گیر کرده، شما یک لطفی بکنید و یک  
توصیه‌ای که این مشکل حل بشود.

بگویند آقا یک مسأله خیلی بزرگی ما بهش گرفتاریم، مبتلا هستیم. بعد بگویند چیه؟ بگویند حالا مال من در فلان جا گیر کرده!

می گویند خب این چه بزرگی است؟ این با یک قلم و کاغذ حل می شود! این که عظمت لازم نیست! لازم به این توصیه ها نیست! لازم به این ... شما می دانید که همه کار با یک نیش قلم ما اینجا رتق و فتق می شود و حل می شود و هرچه هست در همان حرکت مداد ما، چرخ دوّار هم می گردد تا چه رسد به امور اجتماع! خدا هم طبق نظر ما دارد رأی می دهد و نظر می دهد! خدا را هم ما به کار گرفتیم حالا تو داری می گویی کاری که ما به شما مراجعه کردیم کار عظیمی است...

می گویند تو داری به من اهانت می کنی واقعش هم همینطور است! حالا انسان بیاید در قبال پروردگار که مالک الملوک، مالک سماوات و ارضین، مالک دنیا و آخرت، مالک دنیا و عقبی، مالک ظاهر و باطن، مالک همه چیز هست، بیاید در قبال او:

خدایا حواست جمع باشدها! می دانی من چه در  
سر و نیت دارم؟ من یک مسئله عظیمی در  
سرمی پرورانم!

این به خدا بر نمی خورد؟ اگر تو ما را قبول داری  
به یک همچین عظمتی چه داری می آیی می گویی  
یک مسئله عظیمی من در نظر دارم که بخوایم آن  
مسئله عظیم را از تو تمنا می کنم! و خودم از عهده اش  
بر نمی آیم!

اینجا جا دارد که به خدا بر بخورد! بگوید همه  
مفاتیح و مقالید سماوات و ارضین همه در دست من  
است، بهشت و جهنم و عذاب و حساب و حشر و  
نشر و صراط و تطایر کتب، همه این ها در اختیار من  
است، ملائکه بدون اراده من کاری انجام نمی دهند،  
جن و انس بدون قلم تقدیر من قدمی نمی توانند  
بردارند. تمام ملک و ملکوت به زیر نگین من قرار  
دارد آنوقت تو می آیی در اینجا خطاب به من: خدایا  
من یک مقصد بزرگی را در سر دارم و فقط تو از  
عهده اش بر می آیی که ما را به این مقصد برسانی!

خدا به او بر می خورد! یعنی چه؟! وقتی من همه  
کاره هستم، خب دلیلی ندارد که تو بیایی از آن مقصد

خودت به آن «عظمت» یاد کنی. این صحیح نیست.  
ولی امام سجاد علیه السلام در اینجا اینطور  
عرضه می‌دارد و درست هم عرضه می‌دارد و صحیح  
هم هست. هرچه ماسوی‌الله هست، در قبال شأن  
ربوبی و در قبال ارادهٔ پروردگار چیست؟ این صغیر  
است و حقیر است و کم‌بهاء است و کم‌ارزش.  
هرچه می‌خواهد باشد.

در جلسات گذشته عرض کردیم که مرحوم آقا  
وقتی می‌فرمودند غیر از ذات او هرچه را که بخواهید  
کلاه سرتان رفته!

این یعنی چه؟ یعنی شما تمنّایی را کرده‌اید و  
خواستی را مدّ نظر آورده‌اید که بالاتر از آن هم  
می‌توانستید انجام بدهید؛ خوب چرا نکردید؟

یک وقتی انسان نمی‌تواند، یک وقتی به انسان  
می‌گویند سهمیه‌ات همینقدر است بیش از این  
نیست، یک وقتی می‌گویند بیخود طلب مقام بالا و  
ورود در حریم ذات را نکن، می‌گویند تو قابلیت  
دسترسی به آنجا را نداری و امثال ذلک، خوب انسان  
می‌گوید چشم، ما لقمه به اندازهٔ دهانمان برمی‌داریم،

دیگر بالاتر از این نمی‌خواهیم چون برآورده نمی‌شود. برآورده نمی‌شود.

ولی یک وقتی نه! به انسان می‌گویند که: گر گدا کاهل بود دیگر تقصیر ما نیست، خودت نخواستی. خودت نخواستی.

حرّ بن یزید وقتی که آمد، حرّ بن یزید این چه شخصی بود؟ وقتی که در کوفه بود از اولیاء خدا بود؟ نه والله! یک آدم معمولی بود! شق القمر می‌کرد؟ نه! چرا بودند در همان کوفه از اصحاب امیرالمؤمنین افرادی بودند که اهل این مسائل بودند. این حبیب بن مظاهر مگر نبود؟ رشید هجری مگر نبود؟ میثم تمار مگر نبود؟ اویس مگر نبود؟ سلمان مگر نبود؟ ولی حرّ بن یزید ریاحی این نبود، یک آدم قوم و عشیره دار و صاحب مکتب و خلاصه از افراد و معاریفی که کسی چپ به او نمی‌توانست نگاه کند. یک همچین آدمی بود. خب این وقتی که آمد و دید خلاصه قضایا و مسئله به چه کیفیت است، گفت خدایا من نفهمیدم، من نفهمیدم، من غلط کردم! من اشتباه کردم، من تصور دیگری از اوضاع داشتم، تصورم این بود که ابن زیاد ما را می‌فرستد حالا به

خاطر موقعیتمان، اقتدارمان، پهلوانی و امثال ذلک، مثلاً یک نشانی به حسین بن علی ما بدهیم و خلاصه یک تشریح بزنیم و خلاصه یک چیزی و بعد هم مطلب بیاید و او هم از خواستش کوتاه بیاید و قضیه حل بشود و تمام بشود. باور نمی‌کردیم که بابا مسئله مسئله جنگ و بگیر و ببند و بزن و این حرف‌هاست. من باور نمی‌کردم خدایا یک همچنین چیزی را. و الآن که آمدم همه چیز را دیگر کنار گذاشتم. من الآن آمده‌ام در اینجا، دیگر از زن و بچه‌ام گذشتم، - خیلی هم اهل مکتب و فلان و زمین و عقار و مسائلی بود - از تمام آن‌ها گذشتم، او می‌گوید گذشتم، عمر سعد می‌گوید زمین‌های در کوفه و باغ‌هایی که در کوفه داریم چکار کنیم؟

ببینید! او می‌گوید از همه چیز گذشتم، اگر بخواهم بیایم همه را برمی‌دارد عبیدالله ضبط و مصادره می‌کند، و چه و چه و دیگر همه را....  
خب می‌گوید بکند! وقتی که من گذشتم، او می‌خواهد حالا مصادره بکند، می‌خواهد نکند! من از خودم هم گذشتم! من از خودم گذشتم.

حر وقتی که آمد، وقتی که متوجه شد، نرفت مثل  
زبیر یک کنار و گوشه گیری کند و بگوید نه از این  
طرف و نه از آن طرف و من کاری به کسی ندارم.  
بیاید برای خودش برود جای دیگر و بگوید ما اصلاً  
رفتیم کنار و لشگر خودتان می‌دانید، هر کاری  
خواستند خودشان می‌دانند نه! حر گفت من این کار  
را انجام داده‌ام، خودم هم باید پای کار بایستم! این  
فرق می‌کرد با زبیر. این با زبیر خیلی فرق می‌کند.  
زبیر، خب تو وقتی فهمیدی خلاف کردی، شما  
خلاف هم نمی‌کردی، روی چه حقی و روی چه  
حسابی دست از کمک به حق و مساعدت حق و  
یاری حق برداشتی؟ اگر هم حالا بر فرض نمی‌آمدی  
و مردم را هم دعوت نمی‌کردی، بایستی بیایی و علی  
را کمک کنی و بایستی سر کار، حالا چه برسد به  
اینکه آمدی و خلق الله را جمع کردی؛ خب این  
دیگر بدتر.

اگر نمی‌آمدی و این کار را نمی‌کردی، تو حق  
نداشتی. ما در این دنیا خیلی هم اختیار نداریم. خیال  
نکنیم حالا یک کناری بگیریم و بنشینیم و صدایمان  
در نیاید و آهسته برو و آهسته بیا و یواش که آن

عافیت برای ما حاصل بشود و به چیزی کار نداشته باشیم؛ نه!

ما در این دنیا اختیار نداریم، ما در این دنیا اختیار متابعت از تکلیف را فقط داریم و بس. حالا آن تکلیف هرچه هست آن یک مطلب دیگر است. توجه کردید؟ ما نمی‌توانیم بگوییم کناری فقط بایستیم و نگاه کنیم.

بعد از جریان مرحوم آقا رضوان الله علیه، فوت ایشان، یک عده‌ای بودند مثل سعد بن وقاص. این‌ها می‌گفتند ما نه به این طرف کار داریم و نه به آن طرف... گفتم غلط می‌کنید شما کار نداشته باشید! شما باید حق را ببینید هرکجاست بروید. این که ما یک جا می‌گیریم می‌نشینیم و صدایمان در نمی‌آید و حرفی نمی‌زنیم و بگذاریم طرفین با هم...

همچنین حرف‌هایی نداریم! ما یک همچنین اختیاری نداریم! این یعنی سعد بن وقاص! سعد بن وقاص هم یعنی همین، گفتش نه علی نه این خلافت ابوبکر و فلان، کناری بگیریم بنشینیم.

که معاویه محکومش کرد. مرحوم آقا پس این

حرفها را برای که زدند در کتاب‌ها؟ امام شناسی را بخوانید! معاویه محکوم کرد سعد وقاص را. گفت رفتم کنار، گفت تو بیخود کردی رفتی کنار! مگر تو دم از حق نمی‌زنی؟ مگر می‌شود بین دو نفر، دو طایفهٔ مومنین یک خلافی انجام بشود و یک کدام از آنها بر حق نباشند حق یا با این طرف است یا با آن دیگر، تو برای چه گفتی من می‌روم یک کناری می‌نشینم؟ برای چه گفتی یک گوشه می‌نشینم؟ پس تو غلط کردی که آمدی علی را کنار گذاشتی و گفتی که من کاری ندارم، خدا با تو کار دارد، چی چی کار ندارم؟ همین کار ندارم تمام شد؟

نه آقا جان این خبرها نیست. یک عده‌ای اینطوری بودند. گفتند ما نه به اینطرف کار داریم نه به آن طرف. یک وقتی طرف مطلب را نمی‌داند، نمی‌داند، خب نمی‌داند برود تحقیق کند تا بداند. یا تحقیق بکند به اینجا می‌رسد ولو اشتباه. اشتباه گفتم اشکال ندارد، آن را خدا می‌بخشد. ما جایزالخطا هستیم، ما معصوم نیستیم و جایزالخطاییم و به میزان جایزالخطا بودنمان خدا می‌گذرد، زیادی نه! هرچیزی حسابی دارد.

یک وقتی شخص تحقیق می کند و می گوید نه آقا، هم این غلط می گوید و هم آن، جفتشان دارند غلط می گویند و پس بنا بر این نه من به اینطرف تمایل پیدا می کنم و نه به آن طرف؛ اشکال ندارد، بسیار خوب، به تکلیفش عمل کرده.

یک وقتی نه، طرف می فهمد کی دارد حق می گوید، ولی می گوید: حالا اگر بخوام این کار را بکنم مگر حوصله دارم برای خودم دردسر درست کنم؟ سری که درد نمی کند دستمال نمی بندند چکار دارم؟ بنشینم یک کنار، کاری نداشته باشم. نه! حق نداری!

یک وقت یک بنده خدایی بود، من این مطلب را در همان زمان به او گفتم: گفتم اگر مرحوم آقا در قید حیات بود شما هم می گفتید من کاری ندارم و کناری می نشینم؟

گفت مگر شما خودتان را مرحوم آقا می دانید؟ گفتم بنده غلط می کنم یک بیست و پنج هم روش که پیام خودم را مرحوم آقا بدانم سخن من سخن مرحوم آقا هست یا نه؟ من این را دارم می گویم. مگر

مرحوم آقا آمده که همیشه خودش را به عنوان یک  
بت تا روز قیامت مطرح کند؟ می‌آید چند روز ده  
سال پانزده سال بیست سال شصت سال می‌آید و  
می‌رود. کسی تا ابد نمانده. پیغمبرش تا ابد نمانده،  
شصت و خورده‌ای سال بیشتر عمر نکرد.  
امیرالمؤمنینش تا ابد نماند، مگر امیرالمومنین چند  
سال عمر کرد؟ امام رضا چند سال عمر کرد؟ امام  
جواد چند سال عمر کرد؟ ۲۷ سال، کل حیات و عمر  
امام جواد علیه السلام بیست و هفت سال بود. سخن  
امام جواد جاودانه است به جاودانگی پروردگار. نه  
خودش! خودش بیست و هفت سال در این دنیا...  
منظور این بدن است، و الا خودش که حقیقت امامت  
است آن که جاودانه است. بدن امام جواد چند سال  
در این دنیا بود؟ ۲۷ سال بدن امام هادی چند سال در  
این دنیا بود؟ چهل و هفت سال، چهل و هشت سال.  
امام عسکری چقدر بود؟ تا حدود سی نرسید، یاسی  
و سه در بعضی از چیزها نقل کرده‌اند. این ائمه. امام  
زمان چقدر بود؟ امام زمان از همه بیشتر! مثل اینکه  
امام زمان سهم همه پدران و اجداد و این‌هایی که کم  
بودند حضرت همه را یکجا صاف کرده! خلاصه

دیگر... هزار و... چه امام زمان هزار و دویست سال عمر کند، چه دوازده هزار سال عمر کند، با یک روز امام جواد فرق نمی کند؛ هیچ فرق نمی کند، چون هر دو امامند، تفاوتی نمی کند.

بدن در این دنیا هست، آن ولایت که در مافوق زمان و مکان است. آن سخن امام علیه السلام آن سخن جاودانه است و ابدیت دارد. اینی که مرحوم آقا می فرمودند که ما نباید کلام غیر امام را به آن ابدیت بدهیم، برای همین است. آن فقط امام معصوم است، چه زنده باشد، کلامش حجت است، یعنی شما می توانید به کلام امام معصوم عمل کنی و در روز قیامت جلوی خدا بایستی و بگویی من عمل کردم، خدا هم کاری ندارد. و چه امام به ظاهر از دنیا برود باز در زمان فوتش به کلام قبلش عمل کنی، بگویند من چهار سال پیش - الآن امام فوت کرده - ولی شما می گویند من چهار سال پیش خدمت امام علیه السلام رسیدم و حضرت این را فرمودند؛ شما می توانید عمل کنید، هیچ اشکال ندارد. چه زنده باشد چه فوت کرده باشد، کلام امام ابدیت دارد. این

را می‌گویند حجت. حجت یعنی دلیل، یعنی بیّنه، یعنی قول محکم و دلیل استوار. مطلبی که... اما اگر نه، هر کس دیگر که باشد. الان بنده بیایم کتاب شیخ طوسی را باز کنم و به مطالبش بخواهم عمل کنم، خدا می‌گوید بیخود کردی! تو از کجا می‌دانی که این راست گفته یا اشتباه کرده که الان بخواهی کتابش را باز کنی و عمل کنی؟ برای چی؟ مگر تو اهل فنی؟ مگر تو اهل مطالعه هستی؟ مگر تو اهل اجتهاد و استنباط هستی؟

شاید شیخ طوسی در اینجا اشتباه کرده؛ حق نداری! غلط می‌کنی بروی نگاه کنی! اختیار نداری! حق انتخاب نداری! تو باید به تکلیف عمل کنی. اگر مجتهد هستی باید به تکلیف عمل کنی، مقلد و عامی هم هستی باید بروی سراغ اعلم! به قول اعلم باید عمل کنی. منم کتاب شیخ انصاری...، شیخ انصاری خیلی آدم بزرگی بود، بزرگ بود که بود حجت نیست کلامش برای تو. مرد بزرگی بود خیلی خوب، خودش بود و خدای خودش؛ بله ما هم می‌دانیم مرد بزرگی بود، منتها نه اینکه دیگر بزرگتر از او نباشد، آن هم یک حدّی داشت؛ بزرگتر از او

بودند و هستند. هرکسی حد خودش را دارد. اما کلام شیخ انصاری، کلام شیخ طوسی، کلام شیخ مفید، کلام شیخ بابویه، بزرگان، محقق، علامه، تمام این بزرگان، تمام این فقهاء، همین که این‌ها سرشان را می‌گذارند زمین، پرونده دیگر بسته می‌شود، هان! تمام! یک سنگ قبر هم رویش آمد، رفت این تو! دیگر کلام این با هر مرتبه‌ای که بود با خودش رفت در زمین، سنگ قبر هم آمد رویش. هو الحیّ الذی لایموت! این مضجع شریف و این تربت منیف آرامگاه بدن عبد صالح کذا، شیخ مفید است!

بسیار خب! خدا هم رحمتش کند! این آرامگاه شیخ طوسی است!

شیخ طوسی کجاست؟ هرکس گفت! نجف؟ کربلا؟ کاظمین! ماشاءالله! همه‌تان خوب می‌دانید! بارک‌الله! نه جانم.

شیخ طوسی قبرش در نجف در مسجد شیخ طوسی، آن خیابان شیخ طوسی، در شیخ طوسی هست رفقا که رفتند زیارتش مشرف شدند سمت چپ وقتی می‌آییم بیرون یک مسجدی هست که قبر

شیخ طوسی، در همان مسجد دفن است که در کنارش هم قبر مرحوم سیدبحرالعلوم است، یک گنبد هم داردها! یک گنبد کوچک دارد. مرحوم آقا رضوان الله علیه هفت سال شبها در این مسجد از بزرگان و اینها درس می [گرفتند]، یکی از درسهایشان در این مسجد بود. هر شب بعد از نماز مغرب و عشاء. ظاهراً آقای شاهرودی بود یا مرحوم حلّی.

الآن فراموش کردم شیخ طوسی در آنجا دفن است. خب بسیار خب، ما هم هر وقت رفتیم آنجا می رویم، هم سر قبر مرحوم بحرالعلوم می رویم و هم سر قبر شیخ طوسی می رویم و فاتحه می خوانیم. اینها همه از بزرگانند باید هم رفت و باید هم از آنها طلب شفاعت کرد. اینها تمام حیاتشان را، تمام زندگی شان را، تمام دنیایشان را به پای دین گذاشتند و برای احیای دین، احیای کلمه حق، احیای شریعت پیغمبر، اینها همه وجودشان را، همه زندگیشان را گذاشتند، اینها به جای خود محفوظ؛ اما کلام اینها با رفتن، دیگر حجّیت ندارد. حجیت کلام اینها حجیت محدود است، آن هم حجیت تنزیلی، رفقای

اهل فن می‌دانند، نه حجّیت ذاتی و ذاتیه. حجیت کلام این‌ها حجیت....، فقط یک شخص و یک ذات حجیت کلامش حجیت ذاتی است و آن معصوم علیه السلام است و بس، بس! هان! این بس را خوب محکم بگوییدها! خیلی به دردتان می‌خورد. فقط یک شخصیت است، چهارده نفر تمام! این‌ها حجیت کلامشان، حجّیت ذاتی است. زنده باشند کلامشان حجت است، زنده نباشند به حسب ظاهر، کلامشان حجت است. در همان وقت از آنها بشنود حجت است، هزار سال بعد بشنود حجت است. الان شما یک کتابی به دستتان می‌رسد که تا حالا چاپ نشده، زراره امام صادق علیه السلام یک خبری نقل کرده، الان به گوش شما رسیده، تحقیق می‌کنید توجه می‌کنید می‌بینید خبر، خبر معتبر است همین الآن باید به آن عمل کنید! همین الآن! این می‌شود چه؟ می‌شود حجّیت ذاتیه. که این فقط و فقط و فقط و فقط و فقط مربوط به چهارده معصوم است و بس. همین. بقیه نه. خب حالا که مسئله اینطور هست، ما به چه حسابی بلند شویم بیاییم از یک شخص: فلان

شخص پنجاه سال پیش این حرف را زد!

خب زده که زده، بسیار خب. با رفتش تمام شد و رفت. آنی که نرفته امام علیه السلام است. آنی که نرفته امام هادی است که هیچ وقت نمی‌رود، امام باقر است که هیچ وقت نمی‌رود، او رفت، تمام شد، مرد بزرگی بود و خدا هم رحمتش کند، ما از او طلب شفاعت هم داریم، برایش فاتحه هم می‌خوانیم و طلب شفاعت می‌کنیم این‌ها همه به جای خود، ولی حساب حساب است...

حقانیت مکتب شیعه این است که هر چیزی در سر جای خودش است این حقانیت شیعه است. به کسی که نمره هفده داره، نمره شانزده نمی‌دهد، نمره هجده هم نمی‌دهد. نمره، نمره هفده است. آنی که چهارده است، چهارده، یکی بالا و پایین ندارد. آنی که هشت است هشت است، آنی که بیست است بیست است. بیست با هشت جایش را عوض نمی‌کند. این مکتب مکتب شیعه است. این مکتب چیست؟ همین مکتب عرفان است! مکتب عرفان همین است. چیز اضافه‌ای نیست.

لذا من به آن شخص گفتم سخن من سخن

مرحوم آقا بوده یا نبوده؟ مگر کاری ندارم مرحوم آقا... آن آقا کجا ما کجا؟ اصلاً خنده‌دار است، اصلاً تشبیه تشبیه... ولی وقتی شما احساس می‌کنید من... یا بیا مطلب من را رد کن بگو آقا مطلب شما اینجایش اشتباه است، اگر بنده بینم اشتباه است، می‌گویم بله اشتباه است می‌پذیرم... ولی اگر نتوانی رد کنی باید پایش بایستی، اگر پایش نایستی از همانی که آن موقع بوده و الان نیست در روز قیامت همان شخص جلو تو را می‌گیرد همان او می‌آید. این همه من برای شما زحمت کشیدم که سرم را بگذارم پایین خدا حافظ شما؟ شتر دیدی ندیدی؟ بیا حساب بده بابا!

آن زحماتی که من برای شما کشیدم، آن سخنانی که برایتان گفتم، آن مجالسی که برایتان داشتم، پس اینها چی شد؟ برای همین بود که فقط سرم را بگذارم پایین؟ خب همه یک روزی سرشان را می‌گذارند پایین، پس همین تمام شد؟ پس شما تا وقتی به من عمل می‌کنید که من بیر بیر به شما نگاه کنم، وقتی سرم را گذاشتم زمین خدا حافظ! انگار نه انگار!

این که نشد! من برای شما در این دو روز دنیا  
سخنی گفتم که به درد بعد از من بخورد، و الا خودم  
که الان زنده‌ام می‌گویم که چه کنید و نکنید. الان که  
دارم خودم به شما می‌گویم الان که اگر مطلبی پیش  
بیاید خودتان می‌آید می‌گویید و نمی‌توانید مطلبی  
پیش بیاورید چون من هستم، بالا سرتان هستم، من  
می‌دانم که شماها گذاشتید برای وقتی که من سرم را  
بگذارم زمین، آنوقت سر بلند کنید، همه این‌ها را  
می‌دانم، برای همین گفتم چه کنید چه نکنید؛ توجه  
می‌کنید؟ این نیست که در این دنیا ما بیاییم و... زبیر  
بیاید بگوید ما آمدیم و خلق الله را راه انداختیم و  
حالا علی که ما را محکوم کرد و متوجه مسائلی کرد  
و...

چون حضرت صدایش کردند، مفصل است،  
گفتند یادت می‌آید یک روز در مدینه داشتیم  
می‌رفتیم هردو با هم، پیغمبر آمد جلو و گفت هان؟  
چه و فلان، با هم می‌گویید و می‌خندید ولی زبیر  
بدان که یک روزی می‌آید که تو در مقابل این  
می‌ایستی و در آن روز حق با این است و تو در قبال  
حق قرار گرفتی، زبیر گفت عجب! من اصلا یادم...



نه! تو نباید یک همچین کاری می کردی! تو باید بیایی و از حق حمایت کنی! باید بلند شوی به مردم اعلام کنی: آی مردم که من نامه نوشتم و شما را به جنگ با علی ترغیب کردم! آی مردم که ما رفتیم پشت سر عائشه خود را مخفی کردیم برای رسیدن به دنیا و زن پیغمبر را جلو انداختیم کوچه به کوچه، خیابان به خیابان، بیابان به بیابان، این طرف و آن طرف، آی مردم بدانید که ما بر سر هوای نفس این کار را کردیم و علی از این مسئله مبراست، از قتل عثمان، علی مبراست و ما آمدیم این کار را کردیم، بدانید؛ خودتان دیگر تکلیف خودتان را می دانید.

باید بیاید بگوید، نگفت، اشتباه کرد. باید بیایی بگویی که من در اینجا اشتباه کردم. باید بگویی اشتباه کردم. خودتان می دانید. بالاخره خیلی از اینها به خاطر تو بلند شدند آمدند. به خاطر اینکه شنیدند پیغمبر از زبیر تعریف کرده حرف تو را باور کردند. به خاطر اینکه تو دارای شخصیت و شئون و مقام و منزلت در اجتماع بودی. مگر غیر از این است؟ الآن مگر مردم چطوری گول می خورند؟ چطور گول می خورند؟ شما امشب که می روید

منزل، فردا یک کاغذ بگذارید جلویتان با یک قلم، آن جهاتی را که باعث می‌شود یک شخص در یک جریانی قرار بگیرد، شروع کنید آن را لیست کردن، چه مسائلی، چه قضایایی، چه ارتباطاتی، چه تعلقاتی، چه اموری؟ به یک نکات مثبتی می‌رسیم‌ها! به یک نکات مثبتی که یک‌یک آن مسائلی، آن جریاناتی، آن خصوصیات، آن چیزهایی که باعث می‌شود یک نفر در یک مسیر قرار بگیرد، در این مسیر قرار نگیرد؛ یا بعضی‌ها در این مسیر قرار می‌گیرند مخالف این‌ها، بعد هم می‌افتند به جان هم با چوب و چماق، دِ بزن!

چوب و چماق و روزنامه و مجله و رادیو و امثال ذلک.

چه قضایایی هست؟ چه مسائلی هست؟ یکی از آن‌ها شخصیتی که یک جریان دارد، حالا چه شخصیت کاذب، چه شخصیت صادق. شخصیت انسان را می‌کشاند، و تا حدودی قدرت تفکر و تأمل را از انسان می‌گیرد، تا حدودی، نه به طور کلی. اگر بخواهد به طور کلی بگیرد که انسان دیگر

مرفوع القلم می شود؛ نه! انسان می تواند در عین این که ...

من در خود زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه راجع به مسائل با ایشان بحث می کردم. هیچ وقت به خودم اجازه ندادم که شخصیت ایشان بیاید و قدرت تفکر را از من بگیرد و هرچه ایشان بگوید بگویم چشم. و ایشان هم می گفتند همین درست است. ایشان می گفتند. گفته ام خدمت رفقا، بارها و بارها گفته ام که در قضایا و مسائلی که پیش می آمد، ما می رفتیم خدمت ایشان. من از ایشان مسئله را دلیلش را می پرسیدم، خوب صحبت می کردیم، ایشان هم ...، خوب ما با هم باز بودیم. راجع به مباحث باز بودیم. می رسیدم به یک جا که من دیگر مطلب را می فهمیدم؛ تمام شد!

خب مسئله را بفهمم، آنوقت راجع به آن، انسان تصمیم می گیرد. اما اگر قرار باشد همینی که یک شخصی دارای یک همچین موقعیتی هست، همینی که یک چیزی می شنود، همینی که یک علامه، همینی که یک همچین ظهور، می آید خوب ...

این چه می شود؟ می رود در تحت آن شخصیت

و در تحت آن شئون و دیگر تأمل و فکر برای هضم مطالب و برای رسیدن به مخ و حقیقت و باطن آنها برای او نمی ماند. این جاست که خطر پیش می آید. اینجاست که این خطر پیش می آید.

یک وقت در همان موقع یک جریانی اتفاق افتاده بود و خیلی من متأثر شدم و گفتم که وای به حال امت اگر بخواهد کار به دست اینها بیفتد. مرحوم آقا فرموده بودند که خانمها موقع غروب به بعد دیگر کسی بیرون نباشد؛ البته می گفتند مردها هم همینطور، متها خب تأکیدشان بیشتر روی زنها بود بعد از غروب زنها در منزل باشند.

بعد یک جریان پیش آمده بود در مشهد و از این گروههای فاسق و فاجر و همین الواتها و اینها بودند و یک اسامی خیلی نابابی هم داشتند و خلاصه متعرض می شدند و ناامنی ایجاد کرده بودند و بعد هم اینها را انگار گرفتند و از بین بردند.

بعد من شنیدم که بعضی از همین افراد در همان موقع در تاکسی که سوار می شدند، در مغازه که می روند، در صف نانوايي که می روند نان بگیرند و

این حرفها... خب جامعه نیاز به امنیت دارد، جامعه نیاز به آرامش دارند، زن و بچه مردم باید احساس امنیت کنند، احساس آرامش کنند، احساس تامین کنند، این آقا بلند می‌شد و عده‌ای دیگر، بلند می‌شدند می‌رفتند و می‌گفتند در فلان جا یک همچنین قضیه‌ای، حالا به دروغ‌ها، در فلان جا این قضیه اتفاق افتاد، در آنجا فلان زن مورد تعرض قرار گرفت در آنجا نمی‌دانم چه شد، آنجا نمی‌دانم چه شد... همه به دروغ! که وقتی من فهمیدم گفتم شما حیوانید یا انسانید؟ بعد گفتند ما می‌خواهیم این مسئله‌ای که ایشان گفته‌اند خانم‌ها چه باشند، جا بیفتد!

گفتم خاک بر سرتان کنند! خاک بر سر تو با آن فهم و ... فهم که نداری! آن نفهمی و دیوانگی و جنون که اصلاً نمی‌فهمی برای اینکه یک کلام یک بزرگ بهتر در میان جامعه جابیفند، بیایند جعل مسائل خلاف امنیّت و مسائل مهیب و خوفناک در میان مردم ایجاد بکنند که این خلاصه جابیفند.

گفتم بابا تو می‌خواهی شاخه و برگ را برداری،

داری ریشه را برمی‌داری!

همان‌ها افرادی بودند که بعد از مرحوم آقا آن جریانات را درست کردند! حالا فهمیدید؟ همان‌ها بودند! این طرز تفکر! طرز تفکر جنون! جنون و توحش و نفهمی و تحجر و خوارج‌گونه و آن مسائلی که امروزه هم کم و بیش اینطرف و آنطرف خیلی جاها...

یک حرف را گرفته، اما از هزارتا مطلب دیگر غفلت می‌کند به خاطر اینکه چه؟ آن مسئله را بخواهد فرض بکنید که در همان راستا ببرد. این‌ها را که خدمتتان عرض می‌کنم چیزهایی است که واقع شده است‌ها! بنده از خودم نمی‌گویم، اینهایی که اطلاع دارند الان هستند.

خب این آدم به کجا می‌رسد؟ آدم به کجا می‌رسد؟ با این طرز منش انسان به کجا می‌رسد؟ شما که الآن دارید این کار را انجام می‌دهید، نمی‌دانی این ترسی که الان در آن زنی که خودش به اندازه کافی، هزار تا از اینگونه مسائل و نگرانی‌ها دارد و این کلام تو هم بر او اضافه می‌کند و خدای نکرده قضیه‌ای پیش بیاید،

تو می‌توانی جواب این‌ها را بدهی؟ می‌توانی  
جوابشان را بدهی؟

زیر اشتباهش این بود که نیامد اعلان کند که این  
کاری که من کردم اشتباه بوده؛ نیامد. اشتباه دیگر که  
آمد رفت کنار و گرفت نشست و گفت ما نه به این  
طرف کار داریم نه به آنطرف. به این کاری نداریم به  
آن کاری نداریم نیست! خدا برای تو حق انتخاب  
نگذاشته! خدا برای تو یک راه قرار داده، آن یک راه  
چیست؟ کناره‌گیری است یا دنبال علی است؟  
اینطور نیست که خدا برایت حق انتخاب گذاشته  
باشد، چند راه گذاشته، یا این یا آن، نه! باید تو از  
حق دفاع می‌کردی، هر که حرفت را می‌شنید،  
می‌شنید، نمی‌شنید هم نمی‌شنید؛ تو وظیفه‌ات را باید  
انجام می‌دادی.

ولی حرّ بن یزید ریاحی آمد این کار را کرد. آمد  
گفت من اشتباه کردم. به دوستانش گفت، به آن  
فرماندهان عمر سعد گفت. گفت ما غلط کردیم، ما  
اشتباه کردیم، ما آمدیم جلوی... البته خب ما تصور  
دیگری داشتیم، ولی الآن که با عمر سعد من صحبت  
کردم مطلب روشن شد، ما هم تکلیفمان را تعیین

می‌کنیم، من را تا اینجا گول زدید، ولی از اینجا به بعد دیگر نمی‌توانید مرا گول بزنید، خدا حافظ شما، خود دانید، ما رفتیم و شما ببینید که چه می‌کنید و آمد همه چیز را رها کرد. همه چیز را رها کرد، در قبالش هم امام حسین همه چیز را به او داد. لقاء خودش را به او داد که عین لقاء پروردگار است، لقاء پروردگار را به او داد، لقاء پیغمبر را به او داد، مصاحبت و همنشینی با رسول خدا و ائمه را داد، مقام قرب را داد، مقام تجرد را داد، مقام توحید را داد، هرچه حر به تصورش می‌آمد و نمی‌آمد، همه را یکجا امام حسین با او صاف کرد! هرچه بود برداشت به او داد. این برای چیست؟ این برای این است که از همه چیزش گذشت. وقتی از همه چیز بگذرد، خب او هم همه چیز می‌دهد. تو از همه چیز گذشتی، آمدی گفתי من و من، هان لباسم را هم درآوردم، دیگر چه می‌خواهی؟ دیگر امام حسین چه می‌خواهی؟ ما لباسمان را هم درآوردیم، هان! راحت شدیم!

حضرت نگاه نمی‌کند دیگر به قبل که چی کردی،

تو این کار را کردی، نه دیگر! الآن مهم است. الآن  
که تو داری این کار را می‌کنی به واقع داری می‌کنی  
یا فیلم داری درمی‌آوری؟ نه فیلم در نمی‌آورم، واقع  
است دیگر، خودت را داری می‌بینی، اگر هم فیلم  
است خودت باید درستش کنی!

ما اینقدر که ازمان برمی‌آید این است، ممکن  
است هزارتا....

چند شب پیش خدمت رفقا گفتیم دیگر، قرار  
نیست بندگان فقط چهارده معصوم باشند خب ما  
هم هستیم دیگر! خب اگر توقع داری ما یک روز به  
پای آنها برسیم خدایا این آرزو را با خودت ببر گور  
که نداری! این آرزو را به خدایت خودت خواهی  
برد! ما به گرد آنها هم نمی‌رسیم. هیچی! از آن  
طرف هم نمی‌توانی ربوبیت خودت را از ما و  
عبودیت ما را از خودت هم بگیری. خیلی خب، آنها  
به جای خود و ما هم به جای خود. مگر قرار است  
همه بندگان یکسان باشند آن چهارده معصوم و  
اولیاء و مقربین به جای خود ما هم همین جا خلاصه  
هوای ما را هم داشته باش دیگر. بالاخره ما هم که از  
بندگی تو نمی‌توانیم خارج بشویم، اگر می‌توانی ما

را از عبودیت خودت خارج بکنی بکن ولی  
نمی‌توانی، این از تو هم برنمی‌آید از توی خدا هم  
برنمی‌آید که یک بنده‌ات را که خلق کردی بعد بیایی  
از عبودیتت خارج کنی نه، می‌توانی بگویی این بنده  
من گناه‌کار است، متمرّد است، مخالف است ناشز  
است، فلان است ولی به هر حال بنده تو هست، عبد  
تو هست، و از تحت حکومت تو فرار نشاید.

حر هم آمد و همه چیز را....

این می‌شود چه؟ این می‌شود گذشت از همه  
چیز. حالا امام سجاد علیه السلام بیاید در قبال  
پروردگار که با این شخصیت است بگوید ای خدایی  
که دارای این عظمت سماوات و ارضین هستی، ای  
خدایی که دارای چه هستی، من یک مقصد بزرگ در  
نیّت دارم بدان چیست؟ حواست باشدها!

خدا می‌گوید یعنی چه؟

این درست نیست. ولی کلام امام سجاد صحیح  
است. چرا صحیح است؟ چون هر چیز ماسوی  
اللّٰهی، هر چیز ماسوی اللّٰه را شما بخواهید در نظر  
بگیرید، این باز مهر ماسوی اللّٰهی به پیشانی‌اش

خورد. و آن اثر پروردگار است و زائیده ذات پروردگار است، زائیده به معنای ظهور نه به معنای انفصال. ظهور پروردگار است. وقتی که ظهور شد دیگر آن حقیقت ذات نمی‌تواند هم‌شان با او قرار بگیرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه همام چه می‌فرماید؟ **عظم الخالق فی انفسهم و صغر ما دونه فی اعینهم**

فقط خالق آمده در نفوس این‌ها جلوه کرده و جایگاه درست کرده. فقط خالق! و او آمده برای این‌ها تشنُّ بوجود آورده، عظم الخالق یعنی شأنیت یک حقیقت و شأنیت و جایگاه این حقیقت، فقط اختصاص به خالق داده شده. فصغر ما دونه فی اعینهم، غیر از خدا همه خلایق در نزد این‌ها کوچک است. حضرت ابراهیم را می‌اندازند در آتش، جبرائیل می‌آید و می‌گوید چه تقاضا داری که من برآورده کنم؟ جبرائیل دیگر! جبرائیل مظهر اسم اعظم پروردگار چکار که نمی‌تواند بکند! آتش که سهل است، آتش که چیزی نیست! عالم را می‌تواند کن فیکون کند، آتش که چیزی نیست.

حضرت ابراهیم در جواب حضرت جبرائیل می‌فرماید: **علمه بحالی حسبى من مقالى** همین که او بداند من در چه حالی هستم کفایت می‌کند نیازی به تو ندارم ببینید! **فصغر ما دونه!** به جبرائیل هم نگاه نمی‌کند! به جبرائیل هم نگاه نمی‌کند! ما خیال می‌کنیم این خطبه امیرالمؤمنین راجع به اهل دنیاست! نه، ماسوی‌الله را شامل می‌شود، نه فقط اهل دنیا. اهل دنیا که اصلاً ارزشی ندارند که حضرت بخوانند برایشان خطبه بخوانند. این‌ها اصلاً قابل این نیستند که مثلاً طرف بیاید به فلان وکیل نگاه کند، حضرت بگویند که وقتی که آن خدا آمده در دلش دیگر نگاه به این وکیل و وزیر و فلان و....، این‌ها که اصلاً کسی نیستند که حضرت بیایند راجع به این‌ها صحبت کنند. نه، حضرت می‌فرمایند این‌ها فقط خدا را هدف گرفته‌اند. نه به جبرائیل دیگر نگاه می‌کنند، نه به میکائیل نگاه می‌کنند، نه به ملائکه رزق، نه به ملائکه علم، نه به ملائکه حیات، نه به امور و اسباب دنیا، نه به امور و اسباب آخرت، فقط و فقط آنها یک مطلب و یک مقصد را در نظر

گرفته‌اند و از آن مقصد هم تنازل نمی‌کنند.

مرحوم آقا چه فرمودند؟ غیر از خدا هر چه را در

نظر بیاورید سرتان کلاه رفته! این همین است.

یک هدف را فقط در نظر گرفته‌اند. من به کمتر

از سلمان راجع به رفقای خودم راضی نمی‌شوم، این

همین است! توجه کردید؟ ببینید! عبارت‌ها یکی

است. این هم شاگرد همان است آخر! مرحوم آقا

هم شاگرد همان علی است! این هم از همان علی یاد

گرفته، او هم از همان مکتب یاد گرفته، او هم از

همان مبانی بهره برده و دارد همان مبانی را یاد

می‌دهد. آی شاگردان من، آی دوستان من، آی

رفقای من سرتان کلاه نرودها، من بهتان گفتم‌ها!

روز قیامت نیاید به من بگویید من آقای

آسید محمد حسین طهرانی که می‌دانستم مطلب این

است، نگفتم.

لذا مرحوم آقا همیشه می‌فرمودند هرکاری

می‌کنید - هرکاری، هر امری - غیر از ذات خدا را اگر

بخواید عوض قرار بدهید سرتان کلاه رفته. چرا؟

چون وقتی که قرار است دهنده او باشد، چرا به کمتر

از ذات او کفایت [می‌کنید] یک وقت می‌گوید من

نمی توانم به شما بدهم خب این هیچی، یک وقت می گوید من بیشتر نمی توانم بپذیرم این یک حرفی، اگر دهنده اوست و قابلیت هست یعنی قابلیت را هم او داده، خب چرا کم آدم از خدا تقاضا کند؟ خب این عین باختن است دیگر! عین باختن و عین خسران است. لذا امام سجاد علیه السلام در اینجا دارند این را می فرمایند: حالا که غیر از ذات پروردگار همه چیز صغیر است، پس عظیم چیست؟ ذات پروردگار است! پس حالا عیبی ندارد آدم بگوید عظم یا سیدی املی... مقصد من خدایا خیلی است! خب خدا به او بر نمی خورد، چون خودش را دارد می گوید. تازه اگر بگوید خدایا مقصد من کوچک است، اینجا جای آن است که به خدا بخورد! تو داری من را طلب می کنی و می گویی خدایا این خیلی کم است! دستت درد نکند، بگو بینم پس زیاد چیه اگر این کم است؟ تو می گویی من ذات تو را می خواهم، می خواهم وارد ذات خودت بشوم تازه می گویی خدایا این برای تو چیزی نیست می گوید یعنی چه چیزی نیست؟ غیر از من را اگر می خواستی

برای من چیزی نبود. یعنی نه اینکه این چیزی نیست، من نمی‌توانم، شأن و موقعیت این طلب و مقصد، شان و موقعیت یکی است تو می‌خواهی به ذاتی وصل شوی که آن ذات استحقاق صفت و نعت عظمت را دارد. غیر از من همه چیز صغیر است.

**فصغر مادونه فی أعینهم.** ملائکه...، حضرت خواجه حافظ چه می‌فرماید؟ خواجه حافظ شیرازها!

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان \*\*\* قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

می‌گوید من نفس ملائکه، همنشینی با ملائکه، صحبت با ملائکه برای من ملال آور شده! این کجا رفته؟ می‌دانیم هم راست می‌گوید! شوخی نکرده، راست گفته. این کجا رفته که می‌گوید من بخوام با ملائکه بنشینم خسته می‌شوم، این چیزی که ما در خواب هم نمی‌بینیم‌ها! که در خواب ببینیم یک روزی یک ملکی - حالا نه جبرائیل، آن پایین پایینی‌ها، خلاصه بعد از مراتبی، چون اونها هم برای خودشان مراتبی دارند می‌گوییم خدایا حالا یک ملک آن پایینی هم به ما بدهی قبول داریم، آن را می‌گذاریم....

این می‌گوید من با جبرائیل بخواهم بنشینم  
صحبت بکنم ملول می‌شوم. کلام مرحوم حداد را  
فراموش نکردیم‌ها! چند شب پیش... که این‌ها همه  
با هم، هم‌خوانی دارد، وقتی ما صحبت‌های قرآن را  
می‌آوریم، کلمات امیرالمؤمنین را می‌آوریم، عبارات  
امام سجاد علیه السلام را می‌آوریم، کلمات بزرگان  
را می‌آوریم، می‌بینیم این‌ها همه در یک افق و از یک  
فضا دارند صحبت می‌کنند با عبارات مختلف، و  
کلمات مختلف یک حقیقت را دارند می‌گویند و آن  
این است که غیر از ذات پروردگار را نپذیر، غیر از  
ذات خدا هرچه را بخواهی قبول کنی و بپذیری و به  
عنوان مقصر و مقصود بخواهی قرار بدهی این به آن  
نتیجه مطلوب که شایسته مقام خلافت‌اللّهی است  
نرسیده‌ای.

انشاءالله تتمه مطالب برای شب بعد.

اللّهم صلّ علی محمد و آل محمد